عنایات ایزد و الفضل النعم
بعون بیت دو فصل ا

این تضمین فصاحت و بلاغت توام مخمس بند های ملا محتشم مسمی به

[illegible]

تصنیف شاعر بی نظیر منشی مظفر علی صاحب اسیر اوالهم الله الصبر

با المطابع المصطفی طبع کرد
در مطبع الرباینه آباد لکهنو

بسم الله الرحمن الرحیم

باز این چه شورش است که چشم سپهر [illegible] — باز این چه شورش است که هر دل پر از غم است
باز این چه شورش است که آفاق پر غم است — باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

گیسوی حور کشاده [illegible] — بر سر فکنده خاک [illegible]
در مژگان [illegible] — باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین

بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

پژمرده شد [illegible] گلشن جهان — مرغان بوستان همه مصروف [illegible]
خورشید [illegible] سرگشته آسمان — این صبح تیره باز دمید از کجا که

کار جهان و اهل جهان جمله درهم است

انجم [illegible] آسمان [illegible] پر آب — در بوستان طیور [illegible] الم [illegible]
هر ذره لرزه دارد و هر مرده مضطر — گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب

کآشوب در تمامی ذرات عالم است

از غم کدام دل که به رنج است شاد نیست ‌ ‌ ‌ در [illegible] ست در جگر که [illegible]

داغی بسینه است که مرهم پذیر نیست ‌ ‌ ‌ گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست

این رستخیز عام که نامش محرم است

جائی درین زمانه و دیرینه سال نیست ‌ ‌ ‌ گر [illegible] نه اشک علی الاتصال نیست

لاغر اگر شده ست عجب از هلال نیست ‌ ‌ ‌ در بارگاه قدس که جای ملال نیست

سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

مرغان بوستان جهان گریه میکنند ‌ ‌ ‌ حوران [illegible] گریه میکنند

ارض و سما به [illegible] گریه میکنند ‌ ‌ ‌ جن و ملک همه آدمیان گریه میکنند

گویا عزای اشرف اولاد آدم است

فرزند مصطفی خلف فاتح حنین ‌ ‌ ‌ خاتون حشر را جگر و جان نور عین

آفاق روز و شب ز برایش بشور و شین ‌ ‌ ‌ خورشید آسمان و زمین نور مشرقین

پرورده کنار رسول خدا حسین

از شور نالهای غریبان کربلا ‌ ‌ ‌ صحرای محشر است بیابان کربلا

[illegible] حضرت مهمان کربلا ‌ ‌ ‌ کشتی شکست خورده طوفان کربلا

در خاک و خون فتاده میدان کربلا

از پا فتاده سرو گلستان کربلا ‌ ‌ ‌ صد پاره شد تن گل خندان کربلا

پر گل ز لاشه ها همه میدان کربلا ‌ ‌ ‌ کشتی شکست خورده طوفان کربلا

در خاک و خون فتاده میدان کربلا

رسم وفا [illegible] نداند کسی که [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] آشنا کسی که [illegible]

[illegible] ز هر که عزیزان شده است [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] روزگار [illegible] وفا [illegible]

خون میگذشت از سر ایوان کربلا

مهمان نیافت قطرهٔ آبی بغیر اشک | یکبار ازهم ندید جوابی بغیر اشک
بر چهره نبود نقابی بغیر اشک | نگرفته دست کس گلابی بغیر اشک

زان گل که شد شگفته به بستان کربلا

بی آب و دانه عترت و اطفال میهمان | در ملک غیر سخت زمین دور آسمان
وا رفته به فاقه از غرهٔ نان کجا زبان | از آب هم مضایقه کردند کوفیان

نگهش واشتند حرمت مهمان کربلا

شد قحط آب از ستم لشکر یزید | ما در سینه چو ماهی بی آب می طپید
دریا بمهر فاطمه باز این جفا شنید | بودند دیو و دد همه سیراب می چکید

خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

بر خیمه فرق لشکر ناری برون زحد | در خیمه شور نالهٔ طفلان که المدد
مردند تشنه راه روان رهِ احد | زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد

فریاد العطش ز بیابان کربلا

دلهای سخت فوج شقاوت نگشت نرم | سرها ز تن فتاد و چه بیم از زحاف حرم
افتاده لاشه های شهیدان بر ریگ گرم | آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم

کردند رو بخیمه سلطان کربلا

شمر لعین ز دختر زهرا نکرد شرم | چادر گرفت از سر او اصلا نکرد شرم
از ری شبیه حق سگ نیا نکرد شرم | آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم

۲ کردند رو بخیمه سلطان کربلا

دلهای مرتضی و حسن چو دو چند شد | داغ غم حسین ز زهرا دو چند شد
ظلم سپهر بیخ خدا ز اساس شد | آمد فلک همه آتش غیرت سپند شد

از خوف ظلم در حرم افغان بلند شد

آندم بباغ سرو دل دردمند شد — آندم فغان قمری و بلبل دوچند شد
آندم تبسم لب گل زهرخند شد — آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد

کز خوف ظلم در حرم افغان بلند شد ۳

کاش آن زمان ز ناله فلک واژگون شدی — کاش آن زمان زمین و زمان واژگون شدی
کاش آن زمان سکون دو عالم برون شدی — کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی

وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی

کاش آن زمان ز لرزه فلک آمدی ستوه — کاش آن زمان وزیر فلک افتادی از شکوه
کاش آن زمان ز صدمه شدی هر ده گروه — کاش آن زمان درآمدی از کوه تا بکوه

سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی

کاش آن زمان ز تیغ شب و روز اهلبیت — کاش آن زمان ز داغ شب [illegible] اهلبیت
کاش آن زمان ز ناله دلدوز اهلبیت — کاش آن زمان ز آه جگرسوز اهلبیت

یک شعله برق خرمن گردون دون شدی

کاش آن زمان که بست کمر شاه بر هلاک — کاش آن زمان که شد تن او چرخ چاک چاک
کاش آن زمان که بود بخون جبین پاک — کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک

جان جهانیان همه از تن برون شدی

کاش آن زمان که با امام خروج ظالم بست — کاش آن زمان که شمر بسر سینه او نشست
کاش آن زمان که قطع شتربان نمود دست — کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست

عالم تمام غرقهٔ دریای خون شدی

کاش آن زمان که خشک شده از تشنگی زبان — کاش آن زمان که شد ز حسین نهر خون روان
کاش آن زمان که گشت جگر زخمی از سنان — کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان

سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی

این قتل عام گر نفتادی به روز حشر
خون امام گر نفتادی به روز حشر
بلوای شام گر نفتادی به روز حشر
این انتقام گر نفتادی به روز حشر
با این عمل معامله دهر چون شدی

بر لب سگانی چو تشنه تر آورند
تا زه قیامتی بصف محشر آورند
در جوش قلزم غضب و اور آورند
آل نبی چو دست تظلم بر آورند
ارکان عرش را به تزلزل در آورند

نقاره وجود که در ابتدا زدند
بر لوح غم نقش ز رنج و بلا زدند
زین بیست و دو خیمه در راحت جدا زدند
برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند
اول صلا به سلسله انبیا زدند

یعقوبها در فراق پسر دیده آنچه دید
ایوبها در جهان چه قدر زهر غم چشید
یحیی و نوح را چه بلاها به سر رسید
نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

رفتند زین جهان طرف عالم بقا
شبیر سر برهنه و شبر برهنه پا
انجام کار آل ستم بعد مرتضی
پس آتشی ز اخگر الماس ریزه‌ها
افروختند و در حسن مجتبی زدند

لیکن حسین یم فیض و بحر جود
در اشقیا ببین که ظالم سپر نمود
نگذاشتند در وطن آن شاه را حسود
وانگه سرادقی که فلک محرمش نبود
کندند از مدینه و در کربلا زدند

اصغر ز تیر کشته شد و اکبر از سنان
تیغ ستم به شانه عباس شد روان
بر خاک کشته شد قاسم ابن حسن طپان
بس تیشه ستیزه دران دشت کوفیان
بس نخلهای گلشن آل عبا زدند

تنها حسین و چار طرف لشکر یزید	در شام گشت از خبر قتل شاه عید
بر خاک کربلا چرخ طرفه بساطی ز ظلم چید	پس شمر شقی گلوی آن جگر مصطفی برید

بر حلق تشنه خلعت مرتضی زدند

شمر لعین برید ز تیغ جفا گلو	سر بر سنان نهادند سیاه رو
آتش زدند خیمهٔ شه را ز چار سو	اهل حرم دریده گریبان گشاده مو

فریاد بر در حرم کبریا زدند

از آتش الم دل خیر النسا کباب	ختم الرسل بسینه سر از جوش اضطراب
بر سینه داغ و دیدهٔ شبیر چند از آب	روح الامین نهاده بزانو سر حجاب

تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب

ترک سنان سر پسر ابو تراب	بر نیزه چو محشر آمد و در پیش شد حساب
نزدیک شد که زود برآمد رسید عذاب	روح الامین نهاده بزانو سر حجاب

تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب ۳۲

از تیشه بی‌نجات چو آن شاه دین رسید	از کین شیعه خنجر و شمر لعین رسید
نیزه بصد... شیر ستم بر جبین رسید	چون خون حلق تشنهٔ او بر زمین رسید

جوش از زمین بذروهٔ عرش برین رسید

نزدیک شد که تیره شود قرص آفتاب	نزدیک شد که عرش درافتد ز اضطراب
نزدیک شد که مسخ شود ذات آفتاب	نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب

از بس شکست‌ها که بارکان دین رسید

شمشیر و نیزه‌ها بتن نازنین زدند	صد سنگ و صد خدنگ بعصبه جبین زدند
آتش بجسم پاک رسول امین زدند	نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند

طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید

این حمله بود از ستم زاده زیاد | محشر بپا به یثرب و ماتم بشام شاد
اسلام سوخت فتنه گر از آتش فساد | بار آن غبار چون به فراز نبی فتاد

گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

بطلان کشید بر خط اسلام خط رد | ابلیس کرد قوم جفا پیشه را مدد
برخاست در زمانه تفاوت نه نیک و بد | یکباره جامه در خم گردون به نیل زد

چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید

رنگ از رخ ملائک و از سر پرید هوش | تسنیم و سلسبیل بباغ جنان بجوش
غلمان بنوحه از غم و حوران سیاه پوش | پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش

از انبیا بحضرت روح الامین رسید

هر چشم در غم عطش شاه اشکبار | هر دل ز بیقراری مظلوم بیقرار
ارض و سما و کرسی و قدسی باضطرار | کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار

تا دامن جلال جهان آفرین رسید

حقا چه ماتم است غم شاه خوش خصال | احمد ملول و حیدر و زهراست خسته حال
آمد جواب کرد چه روح الامین سؤال | هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال

او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

فرزند شیر بیشه باری ملک خصال | چون گوسفند ذبح شد و کرد انتقال
این غم رسید تا بکجا کرسی جلال | هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال

او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

تیغ و سنان بسینه شاه امم زدند | آتش بخیمه گاه شه محترم زدند
لاف و گزاف باز عدو از ستم زدند | بر سم جزای قاتل او چون رقم زدند

یکباره بر جریده رحمت قلم زدند

از بیکسی شاه شفیعان روز حشر — وز ظلم آن سپاه شفیعان روز حشر
برهم شوند آه شفیعان روز حشر — ترسم کز این گناه شفیعان روز حشر

دارند شرم کز گنه خلق دم زنند

آید بحشر غرق بخون چون امام دین — افتد بلرزه عرش و فتند بر سر زمین
بهر عذاب فرقهٔ کفار و فوج کین — دست عتاب حق بدر آید ز آستین

چون اهلبیت دست بر اهل ستم زنند

آه از دمی که با جگر و جسم چاک چاک — آه از دمی که با تن مجروح و دردناک
آه از دمی که غرق بخون پر غم و هلاک — آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک

آل علی چو شعلهٔ آتش علم زنند

در خاک و خون فتاده چو سلطان اهلبیت — بر عرش رفت ناله و افغان اهلبیت
یکسو سزای رنج فراوان اهلبیت — فریاد از آن زمان که جوانان اهلبیت

گلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند

جمعی که هست کشتنشان قتل مرتضی — جمعی که هست کشتنشان خون مصطفی
جمعی که هست دشمن اعدای شان خدا — جمعی که زد بهم صفشان ارض کربلا

در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

در روز بازپرس که روزیست بس دراز — هر کرده را سزاست بنزدیک بی نیاز
از بهر مجرمان چه عذابست جانگداز — از صاحب حرم چه توقع کنند باز

آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند

آه از جفای قوم ستم پیشه بس ذلیل — بی خوف این سلوک با این سید جلیل
سازند اولاد بحسام و تبر قتیل — پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل

شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

فرزند مصطفی پسر شاه ذوالفقار　　کو را بسر گذاشت خدا تاج افتخار
کردند کوفیان ته شمشیر آبدار　　روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

شاهی که بود در دو جهان صاحب شکوه　　آمد ز دست ظلم چه در کربلا ستوه
دانی از آن گروه چه آمد برین گروه　　موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه
ابری ببارش آمد و بگریست زار زار

در فاقه و عطش بغریبی ز تیغ کین　　شد از بدن جدا سر آن پادشاه دین
آمد بنوحه چون بسرش ختم مرسلین　　گفتی تمام زلزله شد سطح زمین
گویا فتاد از حرکت چرخ کجمدار

در کربلا ز بارش باران تیغ و تیر　　شد کشته شاه تشنه لبان و حرم اسیر
سجاد پا برهنه گرفتار و دستگیر　　عرش آشیان بلرزه درآمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

شاهی که در تمام جهان آفتاب بود　　در فاقه از سه روز بر او قحط آب بود
در قید ظلم آل رسالت مآب بود　　آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

جمعی که داشت پیش خدا رتبه جلیل　　جمعی که بود فاطمه را در شرف عدیل
جمعی که بود خاک درش آب سلسبیل　　جمعی که پاس محمل شان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری و محمل شتر سوار

نی خوف از خدا نه بدل داشت بیم نبی　　نشناختند بی ادبان حرمت نبی
در کوچه ها برهنه سر عترت نبی　　تا آنکه سر زد این عمل از امت نبی
روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار

ابن زیاد زشت که خون امام کرد — مطلق نه پاس عترت خیر الانام کرد
اول طلب بکوفه و در بابه جام کرد — آنگه ز کوفه خیل حرم رو بشام کرد
نوعیکه عقل گفت قیامت قیام کرد

شور از فغان اهل حرم در جنان فتاد — خون در دل ملائکه و قدسیان فتاد
لرزید آنقدر که بخاک آسمان فتاد — بر حرب گاه چون ره آن کاروان فتاد
بر روز نشور واهمه را در گمان فتاد

محبوس سر برهنه به لهایی در بند — فریاد واحسین ز هر یکسی بلند
هر وقت گریه از ستم اشقیا و چند — هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد

هر موج در محیط گریبان خود درید — هر نجم اشک گشت ز چشم فلک چکید
هر گل که بود رنگ ز رخسار او پرید — هر جا که بود آهوی از دشت پا کشید
هر جا که بود طائری از آشیان فتاد

آمد خزان بریاض امامت بباد رفت — از سیل رنج خانه راحت بباد رفت
توقیر خاندان رسالت بباد رفت — شد وحشتی که شور قیامت بباد رفت
چون چشم اهلبیت بر آن کشتگان فتاد

کلثوم را غم شهدا بیقرار کرد — زینب ز اشک گوهر غلطان نثار کرد
سجاد دید و گریه بی اختیار کرد — چندانکه بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد

بانوی شاه و لاش علی اکبر جوان — آمد سکینه بر سر عباس و شد طپان
زین العباد خاک بسر بهر کشتگان — ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد

با جان زار نعرهٔ هذا حسین زد   بی غمگسار نعرهٔ هذا حسین زد
در اضطرار نعرهٔ هذا حسین زد   بی اختیار نعرهٔ هذا حسین زد

سر زد چنانکه آتش از آن در جهان فتاد

بر دوشت دست بهر عبای اجل ملول   گشتی نهان بخاک چو کردی زمین قبول
جز ظلم از مدد چو جوابی نشد حصول   پس با زبان پر گله آن بضعه بتول

رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

این جان نثار حضرت بیچون حسین تست   این افتخار موسی و هارون حسین تست
این دلفگار و خسته و محزون حسین تست   این کشته فتاده به هامون حسین تست

وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

وین گلبدن به پیرهن لاله گون که هست   وین بی وطن ز گردش گردون دون که هست
وین زار و ناتوان و ستم کش کنون که هست   وین ماهی فتاده به دریای خون که هست

زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این شافع قیامت و خضر ره نجات   این پادشاه جن و بشر فخر کائنات
این جانشین حیدر صفدر ملک صفات   این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات

کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

این تشنه لب که سیل بلا از سرش گذشت   این فاقه کش که کشتهٔ شمشیر ظلم گشت
این راه رو که راه صعوبت بسر نوشت   این غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت

از موج خون او شده گلگون حسین تست

این خسته جان که گردن او اهل کین زدند   این ناتوان که زخم بجسمش لعین زدند
این میهمان که مهر در ابر جبین زدند   این قالب طپان که خسان بر زمین زدند

شاه شهید ناشده مدفون حسین تست

این خسته جان ز ناوک دلدوز تشنگی — این تشنه از فرات جدا روز تشنگی
این زخمی غریب غم اندوز تشنگی — این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی

دود از زمین رسانده بگردون حسین تست

این شاه کم سپاه که با حالت تباه — این شاه کم سپاه که بی تاج و بی کلاه
این شاه کم سپاه که بی امن و بی پناه — این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

خرگه ازین جهان زده بیرون حسین تست

این عاشق اله که نازد باو اله — این مغفرت پناه که باشد ازو پناه
این کم سپاه شاه که در عالمست شاه — این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

خرگه ازین جهان زده بیرون حسین تست

تا دید ماتم شه عالیجناب کرد — از ناله‌های زار دل سنگ آب کرد
گه رخ بجانب سجد بو تراب کرد — گه روی در بقیع بزهرا خطاب کرد

وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

کای چاره ساز بدعت اهل جفا ببین — کای قوت دل ضعفا ماجرا ببین
کای سیل تیر مصر غزا این بلا ببین — کای مونس شکسته دلان حال ما ببین

ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین

دور از وطن بدشت بلا خاک بر سر اند — بی مقنع و ردا به گروه ستمگر اند
بی همدم و رفیق و مددگار و یاورند — اولاد خویش را که شفیعان محشر اند

در ورطه عقوبت اهل جفا ببین

بر دشت فوج ظلم چه طوفان بکربلا — چون آب ریخت خون شهیدان بکربلا
جوش طیور گرد سلیمان بکربلا — شاهی بیا چو ابر خروشان بکربلا

طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین

شاها بیا ز روضهٔ رضوان بکربلا
شاها بیا ببین سپه طوفان بکربلا
شاها بیا ببین تن شهیدان بکربلا
شاها بیا ببین اسیر پریشان بکربلا
طوفان بلا گشته بصحرای بلا ببین ٦

این قتلگاه و خیمه و اسیران نوحه گر
بنگر به احوال غریبان یکی نظر
در آفتاب جسم شهیدان بغیر سر
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین

اشکی ز دیده با دل اندوهگین فشان
دستی بانبساط بهشت برین فشان
خاکی بسر بماتم سلطان دین فشان
در خلد بر حجاب و دو کون آستین فشان
اندر جهان مصائب ما بر ملا ببین

وقت است که در سر خویش بسته
آیا ز آل رشته الفت گسسته
ما بسته رسن تو از این بند رسته
در خلد بر سریر چه فارغ نشسته
اندر جهان مصائب ما بر ملا ببین

جسمی سوار دوش رسول فلک مقام
چون پاره پاره می برند سرش ساکنان شام
در خاک و خون فتاده شد کشته حسام
آن سر که بود بر سر دوش نبی امام
یک پیکره از دوش نبی افتاده جدا

گل شد ز باد ظلم چراغ هزار تو
گردید پاره پاره تن گلعذار تو
تاراج از خزان ستم شد بهار تو
وان تن که بود زینت دوش و کنار تو
غلطان بخاک معرکه کربلا ببین

ظالم چه داد بیعت و ظلم بنا نهاد
وان ظالمان بشافع محشر ستم نهاد
اندر دو ضربت بن ملجم بیاد داد
با بضعة الرسول نه این زیاد داد
گر خاک بر سر امت رسالت بیاد داد

الای چرخ کار کفر چو شداد کرده	ای چرخ سینه سخت چو فولاد کرده
ای چرخ واقفی که چه ایجاد کرده	ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده

وز کین چها درین ستم آباد کرده

زنجیر و طوق و عابد بیمار و دل ملول	عریان بشام و کوفه سر دختر بتول
ای بی تمیز شکوه به نیت بود فضول	بر طعنت این بس است که با عترت رسول

بیداد کرده خصم و تو امداد کرده

شمشیر آبدار و رگ گردن حسین	صد رخنه از خدنگ به پیراهن حسین
تیر سنان و به مقتل تن حسین	کام یزید داده از کشتن حسین

بنگر کرا به قتل که دل شاد کرده

روز حساب حشر و دور عدالت است	در دست اهل بیت کلید شفاعت است
هشیار باش این چه طریق عداوت است	بهر خسی که خار درخت شقاوت است

در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده

در بحر غم سفینه اسلام شد تباه	عالم سیاه گشته و گل شد چراغ راه
چشمی ز خواب که بگشا نیک کن نگاه	ای زاده زیاد نکرده است هیچ گاه

نمرود این عمل که تو شداد کرده

ذی رتبه که باغ جنان هست ملک او	روح بتول بلبل و گل آن رخ نکو
آمد بزیر زدست تو در خاک و خون فرو	با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو

با مصطفی و حیدر و اولاد کرده

قرآن رخ و زخون جبین همچو ارغوان	ابرو چه کعبه آبروی کعبه رایگان
را از خدا لسینه و مجروح از سنان	حلقی که سوده لعل لبان خود نبی بر آن

آزرده اش بخنجر فولاد کرده

در حشر گر که خلق سوی داور آورند — تحفه ولای عترت پیغمبر آورند
از کار نیک و بد همه صد دفتر آورند — ترسم ترا دمی که به محشر در آورند
از آتش تو دود به محشر بر آورند

خاموش محتشم جگر از غم کباب شد — خاموش محتشم صف مژگان سحاب شد
خاموش محتشم که ز سر دیده خواب شد — خاموش محتشم که دل سنگ آب شد
در دیده اشک مستمعان خون ناب شد

خاموش محتشم که کسی را نماند تاب — خاموش محتشم که دل سامعین شد آب
خاموش محتشم جگر خلق شد کباب — خاموش محتشم که بسوزد دل آفتاب
از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد

خاموش محتشم که چکد خون ز آسمان — خاموش محتشم که زمین بشکند فغان
خاموش محتشم سحر حشر شد عیان — خاموش محتشم که ازین حرف خونچکان
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

این مرثیه چو خواند بالای عرش پاک — کردند اهل عرش گریبان صبر چاک
آغاز صد امید که گردد کسی هلاک — خاموش محتشم که ازین شعر دردناک
بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد

و زینب که بود در بزم غم شاه عطر بیز — حیدر رسول فاطمه بودند اشک ریز
گردند غشش سروش صدا زد ز غیبت نیز — خاموش محتشم که ازین ظلم گریه خیز
روی زمین ز اشک جگرگون خضاب شد

عیسی شنید مرثیه شاه مشرقین — بگریست در غم سیه فاتحه حسنین
طاقت نماند گفت به خون فشان ز عین — خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین
جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد

آدم شنید و از حد طاقت فزون گریست
آخر اشاره کرد و صد بار چون گریست
بر حال شه زگردش گردون دون گریست
خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست

دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد

مجبور بود اسیر بجای چنین نکرد
خوش گفت کس به مرثیای چنین نکرد
جز محتشم کس آه نوای چنین نکرد
تا چرخ سفله بود خطای چنین نکرد

بر هیچ آفریده جفای چنین نکرد

تمت